

نقش هفتم زبان

چه کسی رولان بارت را کُشت؟

برندهٔ جایزهٔ انترالیه ۲۰۱۵

برندهٔ جایزهٔ رمان فنک ۲۰۱۵

لوران بینه

ترجمهٔ

ابوالفضل الله دادی

فرهنگ نشر نو

با همکاری نشر آسیم

فصل اول

پاریس

۱

زندگی رمان نیست. اقلماً شاید شما دوست داشته باشید این‌طور باور کنید. رولان بارت^۱ خیابان بی‌پور^۲ را بالا می‌رود. هرچه فکرش را بکنید در کار است که بزرگ‌ترین منتقد ادبی قرن بیستم تا سرحد ممکن هراسان باشد. مادرش - که با او روابطی شدیداً پروستی^۳ داشت - مُرده و کلاسش در کُلژ دو فرانس^۴ با عنوان «تدارک رمان» به شکستی انجامیده که دشوار بتواند کتمان‌ش کند: تمام سال برای دانشجویانش از هایکوه‌های ژاپنی حرف زده است، از عکاسی، از دال و مدلول، از سرگرمی‌های پاسکالی، از پیشخدمت‌های کافه، از رب‌دوشامبرها یا صندلی‌های آمفی‌تئاتر؛ در واقع از هرچه جز رمان. و به‌زودی سه سال می‌شود که وضع همین است. او حتماً می‌داند که برگذاری این دوره چیزی نیست جز حربۀ وقت‌کشی تا بتواند موعد شروع نوشتن اثری واقعاً ادبی را عقب بیندازد؛ اثری که شایسته نویسنده بسیار حساسی باشد که در درون او خفته است و همه متفق‌اند که استعدادش در پاره‌هایی از یک گفتار عاشقانه شکوفا شده که برای جوانان زیر بیست و پنج سال کتابی است مقدس. از سنت-بُوو^۵ تا پروست، وقت پوست انداختن و کسب جایگاهی ست که در

1. Roland Barthes

2. Bièvre

۳. مارسل پروست، نویسنده نامدار فرانسوی، شدیداً به مادرش وابسته بود تا جایی که وقتی از او پرسیدند تصورش از بدبختی چیست، جواب داد: «جدا شدن از مامان». پروست مادرش را همیشه «مامان» خطاب می‌کرد. بارت نیز چنین رابطه‌ای با مادرش داشت. - م.

4. Collège de France

5. *Fragments d'un discours amoureux*

6. Sainte-Beuve

پانتئون نویسندگان در انتظار اوست. مامان مُرد: از زمان انتشار درجه صفر نوشتار^۱ بارت به نقطه شروع بازگشته و زمانش فرارسیده است. آره، آره، در مورد سیاست هم حرف خواهیم زد. نمی شود گفت که از موقع سفرش به چین هوادار سرسخت مائوست. به هر حال، چنین توقعی هم از او نیست.

شاتویریان^۲، لا روشفوکو^۳، برشت^۴، راسین^۵، روب-گریه^۶، میشله^۷، مامان. عشق یک پسر.

از خودم می پرسیم که آیا فروشگاه‌های زنجیره‌ای «ویو کمپور»^۸ قبلاً هم در اینجا و آنجای محله بوده است یا نه. او تا یک ربع دیگر می میرد.

مطمئنم که غذا در خیابان پلان-مانتو^۹ خوب بوده. تصور می کنم که می شود با آن آدم‌ها غذای لذیذی خورد. رولان بارت در کتاب اسطوره‌شناسی‌ها^{۱۰} از اسطوره‌های معاصر رمزگشایی می کند که بورژوازی آنها را به افتخار خودش پرداخته، او با همین کتاب واقعاً مشهور شد؛ در مجموع، بارت ثروتش را یک‌جورهایی مدیون بورژوازی است. البته باید گفت که کار کار خرد بورژوازی بود. بورژوازی بلندپایه که خودش را در خدمت خلق می گذارد موردی بسیار خاص است و سزاوار تحلیل و بررسی؛ باید مقاله‌ای در این مورد بنویسد. امشب؟ چرا همین حالا نه؟ اما نه، اول باید اسلایدهایش را مرتب کند.

رولان بارت سریع‌تر قدم برمی دارد بی آنکه متوجه چیز خاصی در اطرافش شود؛ آن هم او که ذاتاً مشاهده‌گر متولد شده و کارش این است که مشاهده و تحلیل کند و کل عمرش را پای این گذاشته که همه نشانه‌ها را دنبال کند. او

- | | |
|---------------------------------------|------------------|
| 1. <i>Le Degré zéro de l'écriture</i> | 2. Chateaubriand |
| 3. La Rochefoucauld | 4. Brecht |
| 5. Racine | 6. Robbe-Grillet |
| 7. Michelet | |

۸. Vieux Campeur؛ فروشگاه‌های زنجیره‌ای فروش تجهیزات ورزشی و سرگرمی. دفتر مرکزی این فروشگاه‌ها که در سال ۱۹۴۱ تأسیس شد در پاریس است. آرم این فروشگاه راه‌نوردی پیر با ریش سفید را نشان می دهد که کلاه بر سر، کوله‌پشتی‌ای بر پشت، چوبدستی‌ای در دست و پیچی به لب دارد. — م.

- | | |
|--------------------|------------------------|
| 9. Blancs-Manteaux | 10. <i>Mythologies</i> |
|--------------------|------------------------|

واقعاً نه درخت‌ها را می‌بیند، نه پیاده‌روها را، نه ویتترین مغازه‌ها را، نه اتومبیل‌های بلوار سن-ژرمن^۱ را که مثل کف دست می‌شناسدش. دیگر در ژاپن نیست. سوز سرما را احساس نمی‌کند و مهمه خیابان را به‌زحمت می‌شنود. بگویی‌نگویی به برعکس تمثیل غار^۲ می‌ماند: دنیای ایده‌ها که خودش را در آن حبس کرده و درکش از دنیای ملموس را تیره و تار می‌کند. دور و بر خودش هم چیزی جز سایه‌ها نمی‌بیند.

دلایلی را که الآن برشمردم تا علت رفتار مضطرب رولان بارت را توضیح بدهم تاریخ تأیید کرده اما قصدم این است که چیزی را که واقعاً اتفاق افتاده برایتان تعریف کنم. اگر در چنین روزی حواسش سر جایش نیست فقط به‌خاطر مرگ مادرش و ناتوانی‌اش در نوشتن رمان و حتی بی‌مهری فرزند و، به‌قول خودش، علاج‌ناپذیر پسرها نیست. نمی‌گویم به این چیزها فکر نمی‌کند، درباره کیفیت روان‌رنجوری‌های و سواسی‌اش هیچ تردید ندارم. اما امروز موضوع چیز دیگری است. چه بسا رهگذری ریزبین می‌توانست در نگاه حاضر غایب مردی که در افکارش غوطه‌ور شده متوجه حالتی شود که بارت تصور می‌کرد که دیگر هرگز آن را تجربه نخواهد کرد: هیجان. ماجرا فقط مادرش و پسرها و رمان خیالی‌اش نیست. داستان *libido sciendi*، عطش دانستن، است و با آن، دورنمای خودخواهانه تحول در شناخت انسان و شاید تغییر دنیا دوباره جان گرفته است. آیا بارت وقتی از خیابان دز کول^۳ عبور می‌کند، احساس می‌کند که آینشتاین است مشغول تفکر به نظریه‌اش؟ آنچه مسلم است این است که او چندان مراقب نیست. چندده متر مانده تا به دفترش برسد که ونی محکم می‌زند به او. صدایی خفه و خاص و هولناک از جسمش به گوش می‌رسد؛ از گوستی که با آهن برخورد می‌کند و مثل عروسکی پارچه‌ای در خیابان می‌غلتد. رهگذران یکه می‌خورند. آنها در این بعدازظهر ۲۵ فوریه ۱۹۸۰ به‌دلیلی واضح نمی‌توانند از اتفاقی که جلو چشمشان رخ داده سردر بیاورند، چرا که تا همین امروز هم دنیا هنوز از آن بی‌اطلاع است.

1. Saint-Germain

۲. اشاره به تمثیل غار افلاطون که در کتاب جمهوری مطرح کرده است. - م.

3. Des Écoles

نشانه‌شناسی چیزی‌ست بسیار عجیب. فردینان دو سوسور^۱، بنیان‌گذار زبان‌شناسی، نخستین کسی‌ست که به آن پرداخت. او در دورهٔ زبان‌شناسی عمومی^۲ اش پیشنهاد می‌کند نشانه‌شناسی «علمی دانسته شود که زندگی نشانه‌ها را در متن زندگی اجتماعی بررسی می‌کند». بله، فقط همین. او برای اینکه سرنخی بدهد به کسانی که می‌خواهند در آینده این تکلیف را به گردن بگیرند، اضافه می‌کند: «این دانش احتمالاً بخشی از روان‌شناسی اجتماعی و در نتیجه روان‌شناسی عمومی را تشکیل خواهد داد؛ ما آن را نشانه‌شناسی می‌نامیم (که از ریشهٔ یونانی *sēmeion* به معنای «نشانه» آمده). این علم به ما می‌آموزد که نشانه‌ها چه هستند و چه قوانینی بر آنها حاکم است. چون این علم هنوز وجود ندارد، نمی‌توانیم بگوییم چه خواهد بود اما حق دارد وجود داشته باشد و جایگاهش پیشاپیش مشخص شده است. زبان‌شناسی تنها بخشی از این علم عمومی است و قوانینی که نشانه‌شناسی کشف خواهد کرد، قابل استفاده در زبان‌شناسی است و بدین ترتیب زبان‌شناسی دوباره به حوزهٔ کاملاً مشخصی از مجموعهٔ رویدادهای انسانی مرتبط می‌شود.» ای‌کاش این بخش را فابریس لوکینی^۳ با تکیه بر کلمات، که به‌خوبی به آن وارد است، بازخوانی می‌کرد تا کل دنیا اگر هم معنایش را نمی‌فهمید، اقبالاً همهٔ زیبایی‌اش را درک می‌کرد. یک قرن بعد هم این شمّ درخشان که برای هم‌عصران سوسور تقریباً فهم‌ناپذیر بود (کلاس او در سال ۱۹۰۶ برگزار می‌شد) نه قدرتش را از دست داد و نه پیچیدگی‌اش را. از آن موقع بسیاری از نشانه‌شناسان تلاش کردند که تعاریفی روشن‌تر و در عین حال جزئی‌تر ارائه کنند اما گفته‌های همدیگر را نقض کردند (گاهی بدون اینکه حتی خودشان متوجه باشند) همه‌چیز را پیچیده کردند و سرانجام تنها (آن‌هم به‌سختی) موفق شدند که فهرست نشانه‌های فراتر از زبان را طولانی‌تر کنند: شمارهٔ جاده، رمزگان بین‌المللی دریانوردی، شماره‌های اتوبوس‌ها و شماره‌های

1. Ferdinand de Saussure

2. *Cours de linguistique générale*

۳. Fabrice Luchini: بازیگر فرانسوی. - م.

اتاق‌های هتل به سیاههٔ درجه‌های نظامی، الفبای ناشنویان و... اضافه شده است و همین و دیگر هیچ.

نسبت به بلندپروازی اولیه اتفاق چندان چشمگیری نیست. از این منظر، به نظر می‌رسد که نشانه‌شناسی فارغ از اینکه گسترش حوزهٔ زبان‌شناسی باشد، به بررسی نیاززبان‌های^۱ خامی محدود می‌شود که پیچیدگی کمتری دارند و در نتیجه بسیار محدودتر از هر زبان دیگری هستند. اما در واقع چنین نیست.

اتفاقی نیست که امبرتو اِکو، مرد خردمند اهل بولونیا، یکی از آخرین نشانه‌شناسان زندهٔ دنیا^۲، اغلب به اختراع‌های برجسته و سرنوشت‌ساز تاریخ بشر رجوع می‌کند: چرخ، قاشق، کتاب و... که از نظر او ابزارهایی کامل هستند با تأثیر چشم‌پوشی‌ناپذیر. همهٔ این موارد حاکی از آن است که نشانه‌شناسی به‌راستی یکی از ابداع‌های اساسی تاریخ بشر و از قدرتمندترین ابزارهایی است که تاکنون به دست انسان ساخته شده اما همچون آتش یا اتم است: در آغاز هنوز کسی نمی‌داند که به چه کار می‌آید و چطور باید از آن استفاده کرد.

۳

درواقع او تا یک ربع بعد هنوز نمرده است. رولان بارت بی‌حرکت در جوی آب افتاده اما خس‌خس خشنی از جسمش بلند می‌شود و حین اینکه غرق بی‌هوشی می‌شود احتمالاً ذهنش غرقهٔ گردابی از هایکوها و ابیات دوازده‌هجایی راسین و جملات قصار پاسکال شده و فریادهای مردی سراسیمه - به خودش می‌گوید این شاید آخرین چیزی است که می‌شنود؛ (حتماً به خودش چنین حرفی می‌زند) - به گوشش می‌رسد: «خودش پررید جلو چرخ‌های من! خودش

۱. نیاززبان در مدل درختی زبان‌شناسی تاریخی، نیای مشترک زبان‌هایی است که یک خانوادهٔ زبانی را تشکیل می‌دهند. مثلاً لاتین، نیاززبان خانوادهٔ زبان رومی است که زبان‌های نونیی همچون فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و... را شامل می‌شود. - م.

۲. امبرتو اِکو در ۱۹ فوریهٔ ۲۰۱۸ در سن ۸۴ سالگی درگذشت. کتاب حاضر در ۱۸ اوت ۲۰۱۵ در فرانسه منتشر شده است. - م.

پررید جلو چررخ‌های من!» این لهجه کجایی ست؟ در اطراف او رهگذران که از منگی درآمده‌اند انبوه شده‌اند و بالای جسمی خم شده‌اند که به‌زودی به جسد بدل می‌شود و بحث و تحلیل و ارزیابی می‌کنند:

«باید آمبولانس خبر کنیم!»

«زحمت نکش، کلکش کنده‌ست.»

«خودش پررید زیررِ چررخ‌های من، شاهد بودید شما!»

«بدجور آس و لاش شده.»

«طفلکی...»

«باید یک باجه تلفن پیدا کنیم. کی سکه دارد؟»

«حتی فرصت نکردم تررمز کنم!»

«دست نزنید بهش، باید منتظر بنشینیم اورژانس بیاید.»

«بروید کنار! من دکترم.»

«برش نگردانید!»

«من دکترم. هنوز زنده است.»

«باید به خانواده‌ش خبر بدهیم.»

«حیوانکی...»

«من می‌شناسمش!»

«خودکشی کرده؟»

«باید بفهمیم گروه خونی‌ش چیه.»

«مشتری من است. هر روز صبح می‌آید پیش من یک گیلان مشروب

می‌زند.»

«خُب، دیگر نمی‌آید...»

«مست است؟»

«بوی مشروب که می‌دهد.»

«سال‌هاست هر روز صبح می‌آید جلو پیشخان یک گیلانِ کوچک

مشروب سفید می‌زند.»

«این چیزی از گروه خونی‌ش به ما نمی‌گوید...»

«نگاه‌نکر رورده از خیابان ررد شد!»

«راننده باید تحت هر شرایطی به وسیله نقلیه‌ش مسلط باشد. قانون اینجا این است.»

«رفیق، آگه بیمه خوبی داشته باشید اوضاع ردیف می‌شود.»

«ولی سال بعد حق بیمه‌ش هنگفت می‌شود.»

«دست نزنید بهش!»

«من دکتر هستم!»

«من هم.»

«خُب، پس بهش رسیدگی کنید. من می‌روم پی آمبولانس.»

«من باید بارررم ررا تحویل بدهم...»

اغلب زبان‌های دنیا از R نوک‌زبانی-لثوی استفاده می‌کنند که به آن R غلطان گفته می‌شود، برخلاف زبان فرانسه که از حدود سیصد سال قبل R پشت‌زبانی-لثوی را پذیرفته است. نه زبان آلمانی و نه انگلیسی R غلطان ندارند. ایتالیایی و اسپانیایی هم نیست. نکند پرتغالی‌ست؟ درواقع، کمی حلقی‌ست، البته لحن مرد نه آن‌قدر تودماغی‌ست و نه آن‌قدر خوش‌آهنگ. درواقع حتی نسبتاً یکنواخت است، آن‌قدر که به‌سختی می‌شود رنگ هراس را در صدایش تشخیص داد.

انگار روس است.

۴

چطور شد که نشانه‌شناسی که از زبان‌شناسی به وجود آمد و چیزی نمانده بود که تازه جنین نارسی باشد با هدف بررسی ابتدایی‌ترین و محدودترین زبان‌ها، توانست در آخرین لحظه به بمبی نوترونی استحاله یابد؟

با عملیاتی که بارت با آن بیگانه نیست.

نشانه‌شناسی در ابتدا خودش را وقف بررسی نظام‌های ارتباطی غیرزبانی کرد. سوسور خودش به دانشجویانش می‌گوید: «زبان نظامی از نشانه‌هاست که افکار را بیان می‌کند و از این منظر قابل مقایسه است با نوشتار، الفبای ناشنویان، آیین‌های نمادین، عبارات مؤدبانه، علامت‌های نظامی و... فقط زبان مهم‌ترین

این نظام‌هاست.» این حرف کمابیش درست است اما تنها به شرط محدود کردن تعریف نظام‌های نشانه‌ها به آنهایی که صریح و عمدی به برقراری ارتباط تمایل دارند. بوی‌سنس^۱ نشانه‌شناسی را همچون «مطالعه فرآیندهای ارتباطی یعنی روش‌های به کاررفته برای اثرگذاری بر دیگری و به رسمیت شناختن آنها از سوی کسی که می‌خواهی بر او اثر بگذاری» می‌داند.

نبوغ بارت این است که به نظام‌های ارتباطی بسنده نمی‌کند، بلکه زمینه مطالعاتی‌اش را به نظام‌های معنایی گسترش می‌دهد. وقتی که زبان را تجربه کردی، از هر شکل زبانی دیگری تقریباً به سرعت خسته می‌شوی: مطالعه علائم جاده‌ای یا رمزگان نظامی برای یک زبان‌شناس همان‌قدر جذاب است که قمار با تاروت یا رامی^۲ برای یک شطرنج‌باز یا پوکر باز. همان‌طور که امبرتو اکو ممکن است بگوید: برای برقراری ارتباط، زبان ابزاری کامل است، چیزی بهتر از آن وجود ندارد، و با این حال زبان همه‌چیز را نمی‌گوید. بدن حرف می‌زند، اشیا حرف می‌زنند، تاریخ حرف می‌زند، سرنوشت فردی یا جمعی حرف می‌زند، زندگی و مرگ بی‌وقفه به هزاران شیوه متفاوت با ما حرف می‌زنند. انسان ماشین تفسیر است و هر قدر هم تخیل اندکی داشته باشد، نشانه‌ها را همه‌جا می‌بیند: در رنگ پالتو زنش، در خط روی در اتومبیلش، در عادت‌های غذایی همسایه‌های نزدیکش، در نرخ ماهانه بیکاری در فرانسه، در طعم جدید موزی شراب بورژوله (همیشه طعمی هست، چه موز باشد و چه به‌ندرت تمشک. چرا؟ هیچ‌کس نمی‌داند اما حتماً توضیحی دارد و این توضیح هم کار نشانه‌شناسی است)، در طرز راه رفتن متکبرانه و خمیده زن سیاهپوستی که جلوتر از او راه‌روهای مترو را با گام‌های بلند طی می‌کند، در عادت همکار اداره‌اش که دو دکمه آخر پیراهنش را نمی‌بندد، در آداب فلان بازیکن فوتبال برای شادی پس از گل، در شیوه فریاد زدن شریک زندگی برای اعلام اوج لذت، در طراحی این مبل‌ها به سبک اسکاندیناویایی، در لوگوی حامی مالی اصلی این دوره مسابقه تنیس، در موسیقی عنوان‌بندی این فیلم، در معماری، در نقاشی، در آشپزی، در مُد، در تبلیغات، در طراحی داخلی، در تصویر غربی زن و مرد، در عشق

۱. Eric Buysens (۲۰۰۰-۱۹۱۰): زبان‌شناس بلژیکی. - م.

۲. نوعی بازی ورق. - م.

و مرگ، در آسمان و زمین و... با بارت دیگر نیازی نیست که نشانه‌ها حاوی پیام باشند؛ نشانه‌ها به نمایه‌ها^۱ بدل شده‌اند. جهش قطعی. همه‌جا هستند. حالا دیگر نشانه‌شناسی آماده است که جهان پهناور را تسخیر کند.

۵

کمیسر بایار^۲ خودش را به بخش اورژانس بیمارستان پی‌تیه-سالپتری^۳ معرفی می‌کند و آنجا شمارهٔ اتاق رولان بارت را به او نشان می‌دهند. اطلاعات پرونده‌ای که در اختیار دارد از این قرار است: مرد، شصت و چهارساله، ونی متعلق به یک خشکشویی به او زده، خیابان دژکول، دوشنبه بعدازظهر، در حال عبور از خط عابر پیاده. رانندهٔ ون مردی به نام ایوان دلاهور^۴ با ملیت بلغاری است که کمی الکل مصرف کرده بوده بی‌آنکه قانون را نقض کند: ۰/۶. گرم که زیر ۰/۸. مجاز است. او اذعان داشت که برای تحویل پیراهن‌هایش دیر کرده است. با وجود این، ادعا کرد که سرعتش از ۶۰ کیلومتر بر ساعت تجاوز نکرده. وقتی نیروهای امدادی رسیدند، مرد سانحه‌دیده بیهوش بود و هیچ شناسایی‌ای همراه نداشت اما یکی از همکارانش، مردی به نام میشل فوکو^۵، استاد کلژ دو فرانس و نویسنده، شناسایی‌اش کرد. معلوم شد که او رولان بارت و خود نیز استاد کلژ دو فرانس و نویسنده است.

تا اینجا دلیل موجهی در کار نیست که یک مأمور تحقیق باعجله اعزام شود، یا حتی اصلاً نیاز به حضور کمیسری از ادارهٔ مرکزی اطلاعات عمومی نیست. در واقع حضور ژاک بایار را تنها یکی از جزئیات توجیه می‌کند: وقتی که رولان بارت در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۸۰ تصادف کرد از ضیافت ناهاری با فرانسوا میتران^۶ در خیابان بلان-مانتو برمی‌گشت.

تئوریک که نگاه کنیم، نه بین ناهار و تصادف ارتباطی هست نه بین نامزد سوسیالیست انتخابات ریاست‌جمهوری - که سال آینده برگزار می‌شود - و

1. indices

3. Pitié-Salpêtrière

5. Michel Foucault

2. Bayard

4. Yvan Delahov

6. François Mitterrand

راننده بلغار کارمند خشکشویی، اما در ذاتِ اداره مرکزی اطلاعات عمومی است که در مورد همه چیز و در این دورانِ پیش از تبلیغات انتخاباتی، خصوصاً در مورد فرانسوا میتران، اطلاعات جمع کند. گرچه میشل روکار^۱ در افکار عمومی بسیار محبوب‌تر است (نظرسنجی Sofres^۲، ژانویه ۱۹۸۰: «بهترین کاندیدای سوسیالیست کیست؟» میتران ۲۰ درصد، روکار ۵۵ درصد)، احتمالاً در سطوح عالی قدرت برآورد می‌شود که او جرأت ندارد تصمیم بگیرد و صفر تا صد مسئولیت کارهایش را بپذیرد: سوسیالیست‌ها هوادار نظام موروثی‌اند و میتران دوباره به‌عنوان رهبر حزب انتخاب شده. شش سال قبل او به ۴۹/۱۹ درصد آرا در برابر ۵۰/۸۱ درصد آرای ژیسکار^۳ دست یافت و این یعنی کمترین میزان اختلاف ثبت‌شده در انتخابات ریاست‌جمهوری از زمان استقرار رأی‌گیری عمومی مستقیم. نمی‌شود این خطر را ندید گرفت که نخستین بار است که در تاریخ جمهوری پنجم ممکن است رئیس‌جمهوری چپ‌گرا برگزیده شود، به همین دلیل است که اداره مرکزی اطلاعات عمومی شتاب‌زده بازرسی فرستاده. مأموریت ژاک بایار اساساً این است که بررسی کند که آیا رولان بارت در آپارتمان میتران بیش از حد معمول نوشیده است یا نه و اینکه احتمالاً در عیاشی‌ای سادومازوخیستی با حضور سگ‌ها شرکت نداشته است. در سال‌های اخیر رسوایی‌های اندکی گریبان‌گیر رهبر سوسیالیست شده، انگار که جانب احتیاط در پیش گرفته باشد. آدم‌ربایی ساختگی در باغ‌های خیابان اوبسرواتوار فراموش شده.^۴ تابوشکنی‌هایش حالا مدال فرانسیسکش^۵ و پیوستش به رژیم ویشی است. چه‌بسا به چیز جدیدی نیاز است. هرچند ژاک بایار رسماً مأمور بررسی شرایط تصادف شده اما لازم نیست که برایش توضیح بدهند که از او چه انتظاری دارند: او باید ببیند احتمالاً راهی هست که با تجسس و در صورت لزوم بی‌آبرو کردن کاندیدای سوسیالیست به اعتبارش لطمه وارد شود یا نه.

1. Michel Rocard

۲. «مؤسسه فرانسوی تحقیق از راه نظرسنجی» که پی‌یر ویل در سال ۱۹۶۳ آن را پایه‌گذاری کرد. — م.

۳. ژیسکار دستن، بیستمین رئیس‌جمهور فرانسه. — م.

۴. در فصل ۲۷ دربارهٔ این رویداد صحبت می‌شود. — م.

۵. مدالی که رژیم ویشی در جریان جنگ جهانی دوم اهدا می‌کرد. گرچه فرانسیسک ابتدا نماد شخصی

فیلیپ پتن بود، به‌تدریج در اسناد رسمی به‌عنوان نشان ملی رژیم ویشی استفاده شد. — م.

وقتی که ژاک بایار جلو در اتاق می‌رسد، با صفی چند متری در راهرو روبه‌رو می‌شود. همه منتظرند تا با مرد سانحه‌دیده ملاقات کنند. پیرمردهای خوش‌پوش، جوان‌های بدلباس، پیرمردهای بدلباس، جوان‌های خوش‌پوش، سبک‌هایی بسیار جورواجور، موهای بلند و کوتاه. و افرادی با قیافه مغربی آنجا هستند و بیشتر مردند تا زن. ضمن اینکه منتظرند نوبتشان برسد با هم بحث می‌کنند، بلندبلند حرف می‌زنند، به هم بدویبراه می‌گویند یا کتاب می‌خوانند و سیگار می‌کشند. بایار که هنوز به‌خوبی میزان شهرت بارت دستش نیامده، احتمالاً باید از خودش پرسد که این بلبشو سر چیست! با استفاده از امتیازهای ویژه‌اش می‌رود جلو صف می‌گوید «پلیس» و می‌رود توی اتاق.

ژاک بایار بلافاصله متوجه می‌شود: تخت به‌طرز عجیبی بلند، لوله‌های فرورفته در گلو، کبودی‌های صورت و نگاه غم‌زده. چهار نفر دیگر هم در اتاق هستند: برادر کوچک‌تر، ناشر، مرید و یک‌جور شاهزاده عرب بسیار خوش‌لباس. شاهزاده عرب یوسف^۱ است، دوست مشترک استاد و مرید، ژان‌لویی^۲، کسی که استاد او را برجسته‌ترین دانشجویش می‌داند. و به هر حال به او بیش از همه دل بسته است. ژان‌لویی و یوسف در آپارتمان مشترکی در منطقه سیزدهم سکونت دارند و آنجا شب‌نشینی‌هایی برگزار می‌کنند زینت زندگی بارت. او آدم‌های زیادی را آنجا ملاقات می‌کند: دانشجویان، خانم‌های بازیگر، بسیاری از شخصیت‌های مشهور، اغلب آندره تشینه^۳، گاهی ایزابل آجانی^۴ و همیشه انبوهی از جوان‌های روشن‌فکر. کمی‌س‌ر بایار در آن لحظه که فقط آنجاست تا شرایط تصادف را بازسازی کند، علاقه‌ای به این جزئیات ندارد. بارت پس از ورود به بیمارستان به هوش آمده بود. به نزدیکان دستپاچه‌اش گفته بود: «چه حماقتی کردم! چه حماقتی!» به‌رغم خون‌مردگی‌های بسیار و چند دنده شکسته، وضعیتش بیش از حد معمول نگران‌کننده نبود. اما بارت، آن‌طور که برادر کوچک‌ترش می‌گوید، «پاشنه آشیلی دارد: ریه‌هایش». بارت در جوانی به سل مبتلا شده و سیگاری قهاری‌ست که سیگار برگ دود می‌کند. نتیجه‌اش ضعف تنفسی مزمنی‌ست که آن شب دوباره می‌آید سراغش: نفسش می‌بُرد و

1. Youssef

2. Jean-Louis

3. André Téchiné

4. Isabelle Adjani

باید نایش را لوله‌گذاری کنند. وقتی که بایار سر می‌رسد بارت به هوش آمده اما دیگر نمی‌تواند حرف بزند.

بایار به آرامی بارت را خطاب قرار می‌دهد. می‌خواهد از او چند سؤال کند، کافی‌ست که با سر علامت بدهد تا بگوید بله یا نه. بارت با چشم‌هایی که مثل چشم‌های سگ نژاد کوکر غمگین است به کمی‌سر نگاه می‌کند. سرش را قدری تکان می‌دهد.

«وقتی که وسیله نقلیه به شما زد روانه محل کارتان بودید، درست است؟» بارت می‌گوید بله. «آیا وسیله نقلیه با سرعت تمام می‌رانند؟» بارت به آرامی سرش را به یک طرف و سپس به سمت دیگر خم می‌کند و بایار می‌فهمد که می‌خواهد بگوید چیزی در این مورد نمی‌داند. «حواستان پرت بود؟» بله. «بی‌دقتی‌تان به ضیافت ناهارتان ارتباطی داشت؟» نه. «به کلاسی که باید آماده می‌کردید مربوط می‌شد؟» مکث. بله. «در آن ضیافت نهار با فرانسوا میتران ملاقات کردید؟» بله. «آیا در طی آن نهار چیزی خاص یا غیرعادی اتفاق افتاد؟» مکث. نه. «الکل خورده بودید؟» بله. «خیلی؟» نه. «یک لیوان؟» بله. «دو لیوان؟» بله. «سه لیوان؟» مکث. بله. «چهار لیوان؟» نه. «وقتی که تصادف کردید مدارکتان همراهتان بود؟» بله. مکث. «مطمئنید؟» بله. «شما را که پیدا کردند مدارکی نداشتید. آیا ممکن است آنها را در خانه یا جای دیگری جا گذاشته باشید؟» مکث طولانی‌تر. انگار ناگهان جدیت تازه‌ای نگاه بارت را در بر می‌گیرد. با سر علامت می‌دهد نه. «یادتان می‌آید در مدتی که روی زمین افتاده بودید و قبل از رسیدن آمبولانس کسی با شما ورفته باشد؟» انگار بارت متوجه نمی‌شود یا به سؤال گوش نمی‌دهد. می‌گوید نه. «نه، به خاطر ندارید؟» باز هم مکث اما این بار بایار تصور می‌کند حالت چهره مرد را تشخیص می‌دهد: کمی تردید در آن دیده می‌شود. بارت می‌گوید نه. «آیا توی کیف پولتان پول داشتید؟» بارت به بازجوییش خیره می‌شود. «آقای بارت، صدای من را می‌شنوید؟ با خودتان پول داشتید؟» نه. «چیز بارزشی همراهتان بود؟» عدم پاسخگویی. خیرگی نگاه بارت چنان است که اگر آتش غریبی ته چشمانش زبانه نمی‌کشید چه بسا تصور می‌کردی که او مرده است. «آقای بارت؟ چیز بارزشی با خودتان داشتید؟ فکر می‌کنید که ممکن است چیزی از شما دزدیده باشند؟» سکوتی که در اتاق

حکمرماست تنها با صدای دم و بازدم خشن بارت از لوله تنفسی شکسته می‌شود. باز هم ثانیه‌های کشداری می‌گذرد. بارت به آرامی می‌گوید نه، سپس سرش را برمی‌گرداند.

۶

کمیسر بایار هنگام ترک بیمارستان به خودش می‌گوید که مشکلی در کار است؛ آنچه فقط باید تحقیقی عادی می‌بود، شاید چندان هم عادی نباشد؛ ناپدید شدن مدارک نقطه تاریک غیرعادی‌ای است در حادثه‌ای که به هر حال شبیه تصادفی معمولی‌ست؛ تصورش را هم نمی‌کرد که باید ته‌توی آن را با پرس‌وجو از آدم‌های زیادی درآورد؛ سرنخش از خیابان دزکول، جلو کلژ دو فرانس شروع می‌شود (مؤسسه‌ای که تا امروز از وجودش خبر نداشت و بنابراین ماهیت آن را کاملاً درک نکرده است)؛ به‌زودی از ملاقات با این جناب فوکو «استاد تاریخ نظام‌های اندیشه‌ها» (کذا فی‌الاصول) شروع می‌کند؛ سپس باید از انبوهی دانشجوی پشمالو، به‌اضافه شاهدان تصادف، به‌علاوه دوستان قربانی بازجویی کند. بایار هم گیج است و هم ناراحت از این کار اضافی. اما می‌داند که چه چیزی در اتاق بیمارستان دیده است. در چشم‌های بارت ترس به چشم می‌خورد. کمیسر بایار غرقه در افکارش به آن اتومبیل دی‌اس سیاه توجه نمی‌کند که آن سوی بلوار پارک شده است. سوار پژو ۵۰۴ خدمتش می‌شود و راه می‌افتد سمت کلژ دو فرانس.

۷

در سرسرای ورودی متوجه مواد درسی‌ای می‌شود که آنجا تدریس می‌کنند: «مغناطیس هسته‌ای»، «عصب‌روانشناسی توسعه»، «جامعه‌شناسی آسیای جنوب شرقی»، «مسیحیت و عرفان در شرق پیش از اسلام»... گیج به اتاق اساتید می‌رود و درخواست می‌کند که میشل فوکو را ببیند. به او می‌گویند که الآن سر کلاس است.

آمفی تئاتر از زور جمعیت دارد منفجر می‌شود. بایار حتی نمی‌تواند وارد تالار شود. وقتی که سعی می‌کند برای خودش راه باز کند، دیواره فشرده‌ای از شنندگان با عصبانیت او را عقب می‌زند. دانشجوی مهربانی زمزمه‌کنان برایش توضیح می‌دهد که اوضاع از چه قرار است: اگر کسی می‌خواهد جایی برای نشستن داشته باشد باید دو ساعت قبل از شروع کلاس بیاید. وقتی آمفی تئاتر پُر است می‌تواند به آمفی تئاتر روبه‌رو رضایت داد که کلاس آنجا از بلندگوها پخش می‌شود. از آنجا فوکو دیده نمی‌شود اما اقلماً صدایش را می‌شود شنید. بنابراین بایار می‌رود به آمفی تئاتر B که آن هم کیپ تا کیپ پُر شده است اما هنوز می‌شود چند جای خالی یافت. افراد حاضر بسیار متنوع‌اند: جوان‌ها، پیرها، هیپی‌ها، یوپی‌ها، پانک‌ها، گوت‌ها، انگلیسی‌ها با جلیقه‌هایی از جنس پارچه تویید، دخترهای ایتالیایی با پیراهن یقه‌باز، زنان ایرانی، مادر بزرگ‌ها با سگ‌های کوچولویشان و... بایار کنار دو جوان دوقلو می‌نشیند که خودشان را به شکل فضانورد در آورده‌اند (البته بدون کلاه فضانوردی). جو جدی‌ست، حضار در دفترچه‌هایشان یادداشت برمی‌دارند یا با تأمل گوش می‌دهند. گهگاه مثل تئاتر سرفه می‌کنند اما هیچ‌کس روی صحنه نیست. بلندگوها صدایی تودماغی را پخش می‌کنند که کمی شبیه سال‌های دهه ۴۰ است؛ دقیقاً شبان-دلماس^۱ نیست اما با وجود این می‌شود گفت ترکیبی از ژان ماره^۲ است با ژان پوئره^۳ فقط با صدای زیرتر.

صدا می‌گوید: «مسأله‌ای که می‌خواهم برایتان مطرح کنم این است: در بطن اندیشه‌رهایی، معنا چیست؟ به بیان دیگر، در اندیشه‌روشنگری و رستگاری که در اولین غسل تعمید به انسان عطا شد، تکرار استغفار یا حتی تکرار گناه چه معنایی ممکن است داشته باشد؟»

و صدا بسیار استادمانه است: این چیزی‌ست که بایار متوجه می‌شود. سعی می‌کند دستگیرش شود که او درباره‌ی چه حرف می‌زند اما متأسفانه این تلاش درست در لحظه‌ای انجام می‌شود که فوکو می‌گوید: «این گونه که سوژه به سمت حقیقت حرکت می‌کند و با عشق به آن متصل می‌شود، به قول خودش

۱. Jacques Chaban-Delmas؛ ژاک شبان-دلماس، سیاستمدار فرانسوی. - م.

۲. Jean Marais؛ بازیگر و کارگردان فرانسوی. - م.

۳. Jean Poiret؛ بازیگر و کارگردان فرانسوی. - م.

حقیقتی را بروز می‌دهد و این حقیقت چیزی نیست جز تجلی حضور واقعی خداوندی که خود صادق است و تنها می‌تواند حقیقت بگوید، چراکه هرگز دروغ نمی‌گوید، او صدیق است.»

چه کسی خبر دارد که آیا فوکو آن روز در مورد زندان، قدرت، باستان‌شناسی، زیست-قدرت یا تبارشناسی حرف زده بود یا چیز دیگری؟... اما صدای سمج به کندی ادامه می‌دهد: «هرچند برای برخی فلاسفه یا کیهان‌شناس‌ها دنیا به واقع کاملاً می‌توانست در هر جهتی بچرخد، زمان در زندگی افراد فقط یک جهت دارد.» بایار بدون اینکه چیزی متوجه شود گوش می‌دهد و می‌گذارد لحن آموزشی و در عین حال موزون و در نوع خودش خوش‌آهنگ – که با حس اعتدال و استفاده بسیار ماهرانه از سکوت و علائم نگارشی تقویت می‌شود – تسکینش بدهد.

آیا این یارو بیشتر از او درآمد دارد؟

«تصور می‌کنم که بین این نظام قانونمند که بر محور اعمال تکیه می‌کند و به موضوع اراده و در نتیجه به تکرارپذیری به‌غایت خطا می‌پردازد از یک طرف، و از طرف دیگر چارچوب کلی رستگاری و کمال که به افراد مربوط می‌شود و مستلزم تقطیع زمانی و برگشت‌ناپذیری است، امکان ادغام وجود ندارد...»

بله، بدون تردید. بایار نمی‌تواند کینه‌ای غریزی را مهار کند که از هرچه گذشته نفرتش را از این صدا برمی‌انگیزد. پلیس باید با آدم‌هایی مثل او محض خاطر مالیات‌های مالیات‌دهنده‌ها بجنگد. آنها هم مثل خودش مأمورند و معذور، با این تفاوت که او سزاوار این است که جامعه برای کارش تحسینش کند. اما این کلژ دو فرانس دقیقاً چیست؟ فرانسوای اول پایه‌گذاری‌اش کرد، صحیح، این را دم در ورودی خواند. بعدش چه؟ دوره‌های آموزشی آزاد برای همه که فقط توجه بی‌کاران چپ‌گرا، بازنشسته‌ها، دیوانه‌ها یا استادانی را جلب می‌کند که پپ دود می‌کنند؛ مباحثی نامطلوب که هرگز چیزی درباره‌ آنها به گوشش نخورده است... نه مدرکی در کار است نه امتحانی. به آدم‌هایی مثل بارت و فوکو حقوق می‌دهند تا مزخرفاتی آشفته بلغور کنند. بایار حالا از یک چیز مطمئن است: آدم اینجا شغلی یاد نمی‌گیرد. اِپِستِمِه^۱ به درد ماتحت من می‌خورد.

۱. epistémè: واژه‌ای که میشل فوکو ابداع کرد و به کلیت مجموعه‌روابطی اطلاق می‌شود که در عصری خاص می‌توان بین علوم یافت. – م.

وقتی صدا نوید دیدار هفته آینده را می دهد، بایار به آمفی تئاتر A برمی گردد، راه خود را در بین سیل شنوندگانی باز می کند که از درهای بادبزی بیرون می ریزند، بالاخره وارد سالن می شود و آن پایین مردی طاس و عینکی را می بیند که زیر کتش یقه اسکی به تن دارد. پُرزور و در عین حال لاغر مردنی به نظر می رسد، با آرواره ای برجسته، قدری جلو آمده، سری از ته تراشیده و حالت متکبر کسانی که می دانند دنیا قدرشان را دانسته است. بایار به پیش او روی سکو می رود: «آقای فوکو؟» مرد طاس قذبلند با سستی خاص مُدرسی که کلاسش را به پایان رسانده است، یادداشت هایش را جمع می کند. با خوش رویی سمت بایار می چرخد، در حالی که می داند تحسین کنندگانش گاهی باید به چه خجالتی غلبه کنند تا او را خطاب قرار دهند. بایار کارت شناسایی اش را بیرون می آورد. او هم به خوبی از تأثیر کارتش باخبر است. فوکو لحظه ای مکث می کند، به کارت نگاه می کند، مأمور پلیس را برآنداز می کند، بعد دوباره مشغول نوشته هایش می شود. با لحنی نمایشی و گویی برای جلب توجه جمعیتی که پراکنده می شوند می گوید: «نمی پذیرم که قدرت شناسایی ام کند.» بایار به گونه ای رفتار می کند انگار نه انگار: «موضوع تصادف است.»

طاس قذبلند نوشته هایش را فرومی کند توی کیفش و بی آنکه یک کلمه بگوید سکو را ترک می کند. بایار به دنبالش می دود: «آقای فوکو، کجا می روید؟ باید از شما چندتا سؤال کنم!» فوکو به زحمت پله های آمفی تئاتر را با گام های بلند بالا می رود. بدون اینکه رو برگرداند خطاب به همه و طوری که همه شنوندگانی که هنوز حضور دارند بتوانند صدایش را بشنوند پاسخ می دهد: «نمی پذیرم که قدرت من را محدود کند!» حضار می خندند. بایار بازوی او را می گیرد: «فقط می خواهم روایتتان از اتفاق ها را در اختیارم قرار بدهید.» فوکو می ایستد و سکوت می کند. تمام بدنش سفت شده است. به دستی نگاه می کند که بازویش را چنگ زده، انگار جدی ترین مورد نقض حقوق بشر از زمان نسل کشی کامبوج است. بایار دستش را همان جا نگه می دارد. زمزمه هایی در اطراف آنها شنیده می شود. فوکو بعد از مکثی طولانی رضایت می دهد که حرف بزند: «روایت من این است که او را کشته اند.» بایار مطمئن نیست درست فهمیده باشد: «کشته اند؟ آخر کی را کشته اند؟»

«دوستم رولان را.»

«ولی نمرده که!»

«همین حالا هم مُرده.»

فوکو با چشم‌های نزدیک‌بینش از پشت عینک چپ‌چپ به مخاطبش نگاه می‌کند و آرام‌آرام حین اینکه هجاها را جدا جدا ادا می‌کند، انگار که نتیجه بحثی طولانی را ارائه می‌دهد که فقط او منطق پنهانش را شناخته، می‌گوید: «رولان بارت مُرد.»

«آخر کی کُشتش؟»

«معلوم است، سیستم!»

استفاده از واژه «سیستم» درست همان چیزی را تأیید می‌کند که مأمور پلیس از آن وحشت داشت: سروکارش با چپ‌گراها افتاده. به تجربه می‌داند که آنها فقط همین را به زبان می‌آورند: جامعه فاسد، مبارزه طبقاتی، «سیستم»... صبورانه منتظر بقیه سخنانی است. فوکو بزرگوارانه می‌پذیرد که او را شریفهم کند: «این سال‌های اخیر رولان شدیداً ریشخند شد. چون از این قدرت متناقص برخوردار بود که مسائل را همان‌طور که هستند درک می‌کرد و آنها را با طراوت بی‌سابقه‌ای سرهم می‌کرد، او را به‌خاطر زبان نامفهومش سرزنش کردند، مسخره‌اش کردند، ادایش را درآوردند، کاریکاتورش را کشیدند، هجوش کردند...»

«شما دشمنانش را می‌شناختید؟»

«البته که می‌شناختم! از وقتی به کلژ دو فرانس پیوست - خودم آوردمش اینجا - حسادت‌ها عمیق‌تر شد. فقط دشمن داشت: مرتجعین، بورژواها، فاشیست‌ها، استالینیست‌ها و مخصوصاً، مخصوصاً منتقدان قدیمی ترشیده که هرگز او را نبخشیدند!»

«چی را نبخشیدند؟»

«اینکه جرأت کرد بیندیشد! جرأت کرد عقاید منسوخ بورژوایی آنها را زیر سؤال ببرد، کارکرد متعفن هنجاری آنها را روشن کند، ماهیت واقعی‌شان را نشان بدهد: فاحشه‌ای فرتوت و آلوده حماقت و بدنامی!»

«آخر مشخصاً کی؟»

«اسم‌هاشان را می‌خواهید؟ فکر کردید من کی هستم! پیکارها، پومیه‌ها، رمبوا، بورنیه‌ها! اگر می‌توانستند چه بسا خودشان او را با دوازده گلوله در حیاط سوربن زیر مجسمه ویکتور هوگو تیرباران می‌کردند!...»

فوکو ناگهان دوباره راه می‌افتد و چون بایار انتظارش را نداشته، چند متری از او فاصله می‌گیرد. از آمفی‌تئاتر خارج می‌شود، به سرعت سمت پله‌ها می‌رود، بایار پشت سرش می‌دود، سایه به سایه‌اش است، قدم‌هایشان روی سنگ ترق‌وتروق راه می‌اندازد، از دور صدایش می‌زند: «آقای فوکو، این آدم‌هایی که در موردشان حرف می‌زنید کی هستند؟» فوکو بی‌آنکه رو برگرداند: «یک مُشت سگ، شغال، خر بارکش^۱، ابله، بی‌لیاقت و البته مخصوصاً، مخصوصاً نوکرهای پستِ نظم مستقر، کاتبان دنیای قدیم، کارچاق‌کن‌های یک نظام فکری مُرده که با ریشخندهای مبتذلشان ادعا می‌کنند که تا ابد بوی نعشش را به ما تحمیل می‌کنند.» بایار آویزان از نرده راه‌پله: «کدام نعش؟» فوکو که به‌زحمت پله‌ها را دوتا یکی بالا می‌رود: «نعشِ نظام فکری مُرده!» سپس خنده‌ای تشنج‌آمیز سر می‌دهد. بایار که در جیب‌های بارانی‌اش پی خودکار می‌گردد، حین اینکه سعی می‌کند حفظ ظاهر کند، از او می‌پرسد: «می‌توانید رمبو را برایم هجی کنید؟»

۸

کمیسر وارد یک کتابفروشی می‌شود تا چند جلد کتاب بخرد اما از آنجا که به این کار عادت ندارد برایش سخت است که راهش را بین قفسه‌ها پیدا کند. آثار ریمون پیکار^۲ را نمی‌یابد. کتابفروش، که به نظر کمیسر نسبتاً آگاه است، اتفاقی به او می‌گوید که ریمون پیکار مُرده – چیزی که فوکو فکر نکرده بود گفتش به او فایده‌ای داشته باشد – اما می‌تواند نقد جدید یا شیدای جدید را

۱. âne bâte؛ اصطلاحی به معنای فرد ناآگاهی که خودش را جدی می‌گیرد و تصور می‌کند در راه اعتلای علم گام برمی‌دارد یا کار مفیدی انجام می‌دهد، در حالی که تنها بارکش دانشی است که دیگران به دست آورده‌اند. معادل یک کلمه‌ای آن «احمق» و «ازخودراضی» است که به اقتضای متن تحت‌اللفظی ترجمه شده است. – م.

2. Raymond Picard

سفارش بدهد. وانگهی کتاب رمزگشایی بس است را دارد، نوشته زنه پومیه^۱، یکی از شاگردهای ریمون پیکار که از منتقدان سرسخت نقد ساختارگرایانه است (به هر حال این گونه است که کتابفروش کتاب را به او می فروشد، اما کارش را چندان راه نمی اندازد) و خصوصاً کتاب رولان بارت به زبان ساده، اثر رمبو و بورنیه^۲. کتابی جلدسبز و نسبتاً کم حجم با تصویری از بارت در قاب نارنجی بیضی شکلی که ظاهری جدی به خود گرفته است. شخصیت کارتونی کوچکی از قاب خارج می شود که «قاه قاه» و به پهنای صورت می خندد، با ریختی مسخره و دست روی دهان و به سبک نقاشی های کرام^۳. وانگهی، من بررسی کردم و خود کرام است. اما بایار هرگز چیزی از فریتز گربه^۴، انیمیشنی در حال و هوای جنبش مه ۶۸، نشنیده است که در آن سیاهپوست ها کلاغ هایی هستند که ساکسیفون می زنند و قهرمانش گربه ای با یقه اسکی است که به سبک کرواک^۵ جوینت دود می کند و همه کسانی را مورد عنایت قرار می دهد که در پس زمینه شورش های شهری و سطل زباله هایی که می سوزند سوار بر کادیلک ها از خیابان می گذرند. با این حال کرام برای شیوه طراحی اش از زن ها و چهارشانه بودنشان مشهور است. بایار که چندان با زیبایی شناسی داستان مصور آشنا نیست ارتباط برقرار نمی کند. اما کتاب را می خرد و کتاب پومیه را هم با آن برمی دارد. کتاب پیکار را سفارش نمی دهد چون در این مرحله از تحقیق نویسنده های مُرده برایش جذابیتهی ندارند.

کمیسر در کافه ای مستقر می شود، آبجو سفارش می دهد، یک نخ سیگار ژیتان آتش می زند و رولان بارت به زبان ساده را باز می کند (کدام کافه؟ جزئیات کوچک برای بازسازی فضا اهمیت دارند، مگر نه؟ من او را در سورین^۶ می بینم، بار رویه روی شامپو^۷، سینمای کوچک هنر و تجربه در انتهای خیابان دِزکول اما راستش در این مورد چیزی نمی دانم، می توانید او را در هر جایی که می خواهید

۱. René Pommier (۱۹۳۳-); منتقد ادبی و جستارنویس فرانسوی. - م.

2. Burnier

۳. Robert Crumb (۱۹۴۳-); کاریکاتوریست و نوازنده آمریکایی. - م.

4. Fritz the Cat

5. Kerouac

6. Sorbon

7. Champo